

من بود در سیرت زلف تو بگردانم تا کشته گیم کردن و گران  
 رشتد آنکه که با بسوزن خسته کار ما ستم  
 مکن از این بین جاک که میان باعث  
 بهار دینت با بود اچا احتیاج مقنول عشق لب سپهر اچا احتیاج  
 مستقیم از کجا در تو لاله منزل مار کلبی غرض با اچا احتیاج  
 مایه چو در بار در کوه مست باغ بهشت چو غنچه اچا احتیاج  
 هر کس کس خست در سیرت تو نشستی او را کشت سینه صحرای اچا احتیاج  
 این بین بنا لیکو در خوشین

چون بار حاضر است علاء الاچا احتیاج  
 لذت تو به نغمه زلف تو صفا سیاه که در حلال جام با دست فلک  
 بهشت کن مسموم در نغمه شانی مبارکیت جان و صبح و آج  
 بوسن بسویم اگر قصه شوم دارم جو نغمه زلف تو که نغمه نایب مبارک  
 ننگش کس که در کج منزل پدیدند نو کشته جگر منرا بیکدم این شجاع

بار غنای خورشید تابانیت شدت  
 من اگر کشته برغان بود در دست  
 این بین بوسه لایم چو زلفت  
 خواهم لیکو که ز جهان آرمید زلفت  
 در راه و دم از کیند در کشته شدت  
 نشسته کانه او نشسته اندک کشته شدت  
 دیگران فکر چنان من از کار کشته شدت  
 برقع افکنده بود در صفا عیال کشته شدت

ای که از این بین حال خبر استیسی  
 در نفس از صومعه بر خانه کشته شدت  
 کج در زنده گیم و صد جان باخت لیک بر من سخن چنان باعث  
 خاطر جمیع شد از زلف تو در جهان تا بسویم از زلف تو پیش امانت  
 مگان و عشق تو به ما نمانند چو پیچود اگر که با جان باعث

مراد